

# هدف ادبیات

## ماکسیم گورکی

ادامه از شماره گذشته

توضیح: پیش از وارد شدن به نقد ادبی «هدف ادبیات» شایسته‌تر دیدیم که به نقل کامل داستان ماکسیم - گورکی در همین مورد پردازیم. سعی کرده‌ایم تا آن چه که به عنوان نقد ادبی این داستان کوتاه نوشته می‌شود با علامت گذاری در پایان کلام و یا پاراگراف، خواننده را به یادداشت‌های زیرنویس کتاب هدایت نماییم. دو پایان نیز تلاش کرده‌ایم، تا چکیده‌ای از یک نقد کامل تقدیم علاقه‌مندان ادبیات و نویسندگی نماییم. با این امید که خوانندگان ما بیش‌ترین استفاده را از این گفتمان بسیار صمیمی و رئالیستی ببرند.

«مجله‌ی فردوسی»

سایه‌های خود نقش و نگاری زیبا و خاطره انگیز در سر راه من ایجاد کرده بودند. تکه‌های درخشان برف، در نور کبود و آرامش بخش ماه، درخشندگی نشاط انگیزی داشتند. هیچ کس در هیچ جا دیده نمی‌شد. صدای خش خش برف درزیرپاهای من، تنها صدایی بود که سکوت با شکوه این شب روشن و فراموش نشدنی را در هم می‌شکست ....

با خودم می‌اندیشیدم چقدر خوب است که انسان در دنیا؛ در میان مردم ارج و منزلتی داشته باشد! \*

این اندیشه آینده درخشان و روشنی را پیش روی من نقاشی می‌کرد.

\*\*\*\*\*

ناگهان صدای کسی را که به آرامی صحبت می‌کرد از پشت سرم شنیدم. بدون این که صاحب صدا را بشناسم، بدون مقدمه به من گفت:

«شما چیز خوبی نوشته بودید، بله، عالی بود!»

از شنیدن این صدای غیر منتظره بکوش خورده برگشتم و نگاه کردم.

شخصی کوتاه قدی که لباسی تیره بر تن داشت خود را به من رسانید و پا به پای من به راه افتاد. لبخند نافذی روی لب‌هایش نقش بسته بود و از پایین به بالا به صورت من نگاه می‌کرد. سرپای وجودش به طور عجیبی نافذ بود: نگاه‌ها، گونه‌ها، چانه‌ی او باریش

ماکسیم - گورکی می‌نویسد:

... شب بود، که از جمع دوستان، جایی که آخرین داستان به چاپ رسیده خود را خوانده بودم، بیرون آمده وارد خیابان شدم. بر اثر ستایش زیادی که از کتاب من کرده بودند، نشاط دل انگیزی در من ایجاد شده بود. بسیار آرام و آهسته در خیابان خلوت گام بر می‌داشتم و برای نخستین بار در عمرم تا این حد از نشاط زندگی سرمست شده بودم.

ماه فوریه و آسمان در آن شب صاف بود. انبوه ستارگان بر آسمان



بی ابر جلوه‌ای شکوهمند به وجود آورده بودند. زمین جامه‌ی با شکوهی از برف تازه برتن کرده بود و سوز و سرمای گزنده‌ای همه جا را در بر گرفته بود. شاخه‌های درختان از دیوارها سر برافراشته، با

\*1 نخستین نگاه انسان به خویش «شهرت داشتن»، «ارزشمند بودن» و «ارج داشتن» در جامعه است. بیش‌ترین مردم می‌خواهند مورد توجه دیگران قرار گیرند. بسیاری از راه مثبت و تعداد کمی از راه منفی.



نوک تیزش. تمام اندام تکیده و کوچک او با آن گوش‌های عجیبش مانند یک سوزن توی چشم آدم فرو می‌رفت. طوری بی صدا و سبک حرکت می‌کرد که گویی روی برف می‌لغزد. در جمع افرادی که داستان خود را خوانده بودم، این شخص را ندیده بودم. به همین سبب از شنیدن صدای او متعجب شدم. این آدم که بود؟ از کجا پیدا شده بود؟ منظورش از این حرف‌ها چه بود؟ و بسیاری پرسش‌های وهم‌انگیز دیگر ....

با بی‌خیالی پرسیدم: شما هم گوش دادید؟  
ناشناس: «بله، لذت هم بردم.»

با صدای بمی صحبت می‌کرد. لب‌های نازکی داشت و سیل‌های کوچک سیاهش لبخند او را از نظر نمی‌پوشانید. این لبخند که از روی لب‌های او دور نمی‌شد اثر ناخوشایندی در من به وجود آورده بود. احساس کردم که در پشت آن چهره، فکر نیش‌دار و انتقاد آمیزی نهفته است؛ اما به قدری خوش‌حال بودم که نتوانستم به این حالت چهره او توجه کنم. لبخند او مانند سایه‌ای از نظرم محو شد و در مقابل رضایت خاطری که به من دست داده بود به سرعت فراموش گردید. پهلو به پهلو او راه می‌رفتم و منتظر بودم ببینم چه می‌گوید. در دل امیدوار بودم که بر شیرینی و لذت دقایقی که امشب بر من گذاشته است بیفزاید. نا شناس ادامه داد: «انسان تشنه‌ی تعریف و تمجید است، برای این که سرنوشت به ندرت از روی مهر به او تبسم می‌کند. چه قدر خوب است که انسان خود را موجودی استثنایی و

۲\* بر تو از دیگران احساس کند، اینطور نیست؟»  
در پرسش او چیز مخصوصی حس نکردم و خیلی سریع با او موافقت نمودم.  
او دست‌های کوچکش را که انگشتان خمیده و لاغری داشت با حالت عصبی به هم مالید و خنده نیش‌داری کرد: «هه، هه، هه!»  
از خنده او آزرده خاطر شدم و به سردی گفتم:  
- شما آدم خیلی خوش برخوردی هستید!  
تبسم کنان با حرکت سر حرف مرا تأیید کرد و گفت:  
«بله، آدم خوش برخوردی هستم در عین حال، خیلی هم کنجکاو ..... همیشه هم می‌خواهم بفهمم و از هر چیزی سر در بیاورم، این کوشش دایمی من است. همین موضوع است که به من جرأت می‌دهد و به همین دلیل است که حالا هم می‌خواهم بدانم که این موفقیت به چه بهایی برای شما تمام شده است!»  
نگاهی به او انداختم و از روی بی‌میلی گفتم:  
در حدود یک ماه کار ..... شاید هم کمی بیش‌تر .....  
ناشناس به سرعت حرف مرا قاپید و گفت:  
- که این طورا آها، قدری زحمت و بعد هم اندکی تجربه از زندگی که همیشه ارزش زیادی ندارد؛ ولی در عین حال بی‌ارزش هم نیست؛ چون شما با این کارتان این بهره را می‌برید که در حال حاضر هزاران نفر با خواندن آثار شما با فکر شما زندگی می‌کنند و بعد هم امیدهایی پیدا می‌شوند که شاید با مرور زمان .... هه، هه، هه، هه! وقتی هم که شما بمیرید ..... هه، هه، هه، هه! ولی در مقابل این همه آرزوها بیش از آنچه که شما به ما داده‌اید، می‌شد داد. تصدیق نمی‌کنید؟»  
دوباره آن شخص عجیب خنده بریده بریده نیش‌داری کرد. با چشمان سیاه و نافذش نگاهی مزورانه به سراپای من انداخت. من هم از بالا به پائین به او نگاهی کردم و با سردی از او پرسیدم:  
ادامه دارد.

۲\* بسیاری از انسان‌ها نمی‌خواهند این حقیقت را بپذیرند که در مقابل زندگی ضعف‌هایی دارند و از راه‌های مختلف سعی می‌کنند ضعف خودشان را بپوشانند. یکی از بهترین راه‌های مقابله با این بحران روحی، برانگیختن دیگران برای تمجید، ستایش و تعریف است.

۳\* انسان موجودی است عاقل و خردورز که هیچ چیز بیش‌تر از کنجکاری و سردرآوردن از رمز و راز آن چه را که نمی‌داند، او را راضی نمی‌کند.

۴\* بنابراین شما (نویسنده‌ها) چیز زیادی به ما نمی‌دهید. خیلی بیش‌تر از آن چه که در کتاب‌هایتان می‌نویسید، می‌توانید بنویسید و به مردم بدهید. گورکی می‌خواهد بگوید که، رسالت یک نویسنده بسیار بیش‌تر از آن چیزی است که خودش فکر می‌کند.

